

بسیار دقیق میباشد و ماده بمعنی پایه - بن - سرچشمه و بنیاد آمده است که هیچکدام با این معنی مناسب نیست . شاید از آنجائیکه پیستیل شبیه مادگی لباس بوده باین اسم مفتخر گردیده است .
 « مازیار = حاج علیتقی » پس از این ببعده هر کس حاجی علیتقی نامیده میشده بنا بفرمان جهان مطاع فرهنگستان خود بخود اسمش مازیار خواهد شد .

« مغاکی = منسوب بقسمتهای بسیار عمیق دریا » مغ بفتح اول در لغت اوستائی بمعنی چاله‌ای بوده که برای تطهیر میکنداند . فردوسی نیز بمعنی چاه آورده .

مغی ژرف پهناش کوتاه بود ،

بر او بر گذشتن دژ آگاه بود .

البته مقصود فردوسی چاله‌های زیر دریائی بسیار عمیق بوده است .

« مین = دستگاهی که زیر کشتیها برای شکستن آنها گذاشته میشود » . افشای این حقیقت بضرر کمپانی‌های کشتی‌رانی مسافری تمام خواهد شد ، زیرا از این ببعده کسی جرأت نمیکند که بکشتی سوار شود . البته اینکار را از آن لحاظ میکنند که کشتیها زیاد عمر نکنند و گر نه کشتی حضرت نوح صحیح و سالم هنوز وجود داشت .

« ناشکوف = میوه خشک باز نشونده » پس تاکنون کسی

مزه آنرا نچشیده است .

« ناو = کشتی جنگی » و ۱۳ کلمه از آن مشتق شده است .

برای رفع نحوست خوب بود کلمه ناودان را که بمعنی قوطی

مخصوص پیچیدن کشتی های جنگی است میافزودند .

« نای = قصبه الریه » مسعود سعد میگوید :

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ،

پستی گرفت همت من زین بلند جای !

معلوم میشود آن مرحوم ملتفت نبوده که در حصار قصبه الریه

محبوس است .

« نر ماده = ذوجنبتین » لغت Hermaqhrodite بمعنی خنثی

است و در زبان پهلوی « وزوخته » گفته شده . یعنی نه نرتر و نه

ماده ماده . البته فضایی مؤدب برای آنکه باین جنس توهین

نکرده باشند اختصار تلگرافی در وضع این لغت بکار برده اند که هم

بمعنی نرتر و هم بمعنی ماده ماده باشد .

« نیش = دندانهای انیاب » چنانکه سعدی راجع بدندانهای

انیاب عقرب میگوید :

نیش عقرب نه از ره کین است ، اقتضای طبیعتش اینست .

« هسر = یخ لغزان Verglas » در لغت « بز » همین معنی با همین

لغت فرانسه تکرار شده . در لغت فرس اسدی (ص ۱۳۴) هسر بمعنی یخ

آمده و بزدر برهان بمعنی برف و دمه و برف خوره است . خوشبختانه

امروزه کسانی هستند که با استعداد خداداد معنی حقیقی لغات را

بفرست در مییابند !

« یاخته = سلول » با مشتقات پریاخته - تک یاخته و غیره ...

در برهان بمعنی بیرون کشیده (آخنه ؟) و حجره و خم کوچک

و شبه و نظیر آمده است . مناسبت این لغت تخمی با سلول معلوم

نشد . گویا مخترع آن از شیر سماور بشیر صحرای کربلا زده است

یا شاید چون سلول در فرانسه بمعنی کلبهٔ رهبانان و اطاق زندان آمده و یکی از معانی این لغت جعلی باب دندان فرهنگستان حجره و خمره بوده باین اسم مفتخر گردیده است .

این بود خلاصه ای از نظریات این حقیر . ولی نباید فراموش کرد که علاوه بر واژه‌های جدید ، علمای فرهنگستان بسیاری از لغات مهجور و فراموش شدهٔ فارسی را دوباره زنده نموده اند و خوشبختانه برای مزید فایده جلو اغلب آنها مرادف فرانسهٔ آنرا هم افزوده اند تا فرانسویان نیز لغات مهجور خودشان را بشناسند و گمراه نشوند . بعضی از آن لغات فرس قدیم هم از اینقرار است :

استخوان - اندازه - اندام - بیابان - تهران - جفت - جنین -
جویدن - خوشه - دریافت - دریائی - دستگیری - دغلی - دفتر -
دکتر - دندان - ریگ - زندگی - زنده - ساختگی - سرمایه -
سنگ - سیخ - شن - صندوق - فروشنده - کار - کمر - لجن -
ماسه - مدال - مرجان - مرده - مرگ - مفاصا - مو - میان -
نانوا - نژاد و غیره :

در خاتمه باید تشکرات عاجزانهٔ خود را تقدیم کارمندان محترم فرهنگستان بنمائیم که بوسیلهٔ اختراع لغات من در آری ساخت فرهنگستان ، زبان فارسی را از پرتگاه مرگ نجات داده و بسوی شاهراه ترقی و تعالی سوق داده اند . و ضمناً صاحب برهان قاطع و لاروس کوچک را نیز باید بدعای خیر یاد کنیم که گویا کتاب آنها از هر کتابی بیشتر طرف استفادهٔ کارمندان محترم فرهنگستان قرار گرفته . امید است که کارمندان فرهنگستان از طریق امماک منحرف نشوند و هر سال عدهٔ معدودی از لغات برهان را منسخ نموده

و به فارسی زبانان مرحمت فرمایند تا چنته بزودی خالی نشود، و در ضمن لغات و معانی ادبیات فارسی بتدریج رونق و اعتبار مخصوص بخود بگیرد.

از درگاه پروردگار موفقیت روز افزون کارمندان محترم فرهنگستان را خواستاریم و امیدواریم که همواره نگاه تمسخر آمیز آنها به ریش مردم دوخته و کیسه شان از زر آنها اندوخته باشد.

باش تا صبح دولتش بدمد، کاین هنوز از نتایج سحراست!

www.KetabFarsi.com

قضیه دست بر قضا

www.KetabFarsi.com

دس بر قضا ، در یکی از روزهای گرم تابسون ،
 که از زور گرما لیج میافتاد زیر پسون ؛
 سه تا مکش مرگ های قرتی قشمشم ،
 کلافه از گرما که منم شده بودم .
 باهم گفتن : « خوبه بریم چن تاقلب آب خنک بخوریم ، نفس
 راحت بکشیم ، لنگامونو سینه دیفال بزیم . »
 قرار شد سر ساعت هفت بیرون دروازه شمرون برن ،
 اوتول سوار بشن ، رو به فشم واوشون برن .
 دس بر قضا ، دونفرشون که اول رسیدن ،
 چشم انتظار سومی بودن که اوتول از کور و کچل پر شده بود ،
 یه شاعر گر بو گند و هم جای رفیق سومیشون نشسه بود .
 یه روزنومیه مجالیه « ایرون » هم تو چنگولش گرفته بود .
 باغلاغ تک زده های کور مکوریش سرشو دولا میکرد ،
 باسوادنداریش روی خطهایی که نمیتونس بخونه هی نیگا میکرد ،
 که رفیق سومی با آل و ابزار و خیمه و خرگا وارد شد ،
 نیش رفیقاش از خوشحالی بی اختیار وا شد ،
 الخلاصه ، اونم با بارو بندیش زورچپون جاشد .



اوتولو آبگیری کردن و راه افتادن ،

که یه دغه زادورود لگوریا که لابلای نشیمنای تمر گیده بودن ،
 یه مرتبه مننه انار تر کیدن .
 زغ و زوغ کنسرت اونا تو اوتول پیچیده بود ،
 اوتول از میون صحرا های خشکیده و تپه های و غ زده جاده را
 قبراق می ریمود ،
 همینطور رفتن و رفتن و رفتن ،
 جاده ها بطور کلی عوض میشدن .
 یه جا ، یه شاش موش آب بود ، یه جا ، یه درخت توسی خورده ،
 یه جا یه ، الاغ زخمی ، یه جا ، یه بچه مادر مرده ^۱ .
 از چن تا دهکوریه کنار کوه که رد شدن ،
 دس بر قضا اوتول یه پیچ خورد و تو میدون پلاس ^۲ دولا
 کنکورد فشم پیاده شدن ،
 جلو قهوه خونیه سید مرتضا ، همونجا که اوتول سر خرشو
 بر گردونده بود ، اسباباشونو از شاگرد شوهر چاق و چله تحویل
 گرفتن ،
 و باوزیر الوزرا باشی قهوه خونیه سید مرتضا برای روزنومه ای
 که تو اوتول دس یارو چشمشون دیده بود و دلشون خواسه بود
 روهم ریختن .
 که اگه از زیر سنگ هم شده روزی یه روزنومه ،
 از تهر و برسونن به فشم توقهوه خونه ،
 تا هر جا که اونا اطراق کردن و خیمه و خرگا زدن ،
 بتوسط چاپار مخصوص ،

اون رزونومه رو برسونه به اون ناحیه بخصوس .

به سید مرتضا گفتن : « آقا مرتضا !

گفت جان سید مرتضا؟

گفتن : « جون سبيلت ، يه جای تر تمیزی بما نشون بده

که این آخر عمری ، چار صبائی اونجا آب خنک از تو گلومون

پائین بره ، لنگمونوسینه دیفال بکوبیم و توسبزه ها غلت بزیم .

گفت : « یالازود باشین ، همینجا خراب بشین . آب به

آب بشین . خودم همچین کوزه تونو لب سقاخونه میگذارم و خودم

همچین مته پروونه دورتون میگردم که آب تو دلتون تکون

نخوره .

گفتن : « بابا مگه چشت رفته بالای کاسیه سرت ، یابیل خورده

بکمرت که این کثافت و خاکه ذغال و پهنو نمی بینی دور ورت؟

« این فشم با چن تا درخت کوفتی و یه رودخونه یه شاش موش

آب ، اینهمه نداره آب و تاب ! »

سه نفری عقلاشونو روهم ریختن که برن امامه ،

که اونجا بخورن ماس و سرشیر و کره و خامه ،

الخلاصه ، هرچی موس موس دنبال قاطر کردن ، قاطر

پیدا نکردن ،

دس بر قضا ، یه خر کچی دندان گرد ختنه نکرده بی حیا با

سه تا خر پیدا کردن .

ازاونجا که قاطر نادر بود ، اونا باخر کچیه گاب بندی کردن ،

اسبابشونو روی قاطرا بار کردن^۱

هن و هن زنون ، عرق ریزون ، خودشونو از تپه ها بالا
میکشیدن ،

تا چش کار میکرد ، اینطرف تپه های خاردار و کوه های
باردار میدیدن ،

دس برقضا ، یه راهی داشت که اگه پاشون آن ور میرفت ،
هفت جدشون از جلو چشمشون درمیرفت .

الخلاصه ، با وجودی که موش ازشون بلغور میکشید و اگه
دماغشونو میگرفتی جونشون درمیرفت ،

همینطور از روی جاده های هفت خط آل پلنگی خودشونو
میکشیدن ،

تادم دروازیه محترم امامه رسیدن ،

نه کسی براشون گاب کشت ، نه گوسفند ،

نه جلوشون اومدن و نه براشون دود کردن اسفند ،

اگه تو راه دوسه تا چشمه کوفتی پیدا نمیشد که آب بسر

وروشون بزنین ،

همون میونا کاسیه ریغ رحمت رو بی زحمت سرمیکشیدن .



دس برقضا ، همینکه به امامه رسیدن ، نمیدونین چی دیدن

یه جوغ آب بود بادرختهای کل وول ،

باضافیه بوی پشگل و بچه های کورو کچل ،

چن تیکه یونجه زار و چن تا درخت سیب کرمو ،

چن تا درخت شنک زده سگک آلو ،

همچنین یه قبرسون مفلوك پیزری ،
 كه منتظر بود اهل ده رو پذیرائی كنه بی سماور و قوری ،
 الخلاصه ، بكوپ بكوپ توی سنگها و جاده های آب افتاده ،
 رسیدیم^۱ سر آب بالا ده یه جای دور افتاده .
 دس بر قضا ، اون بالا بالاها از تو یه آسیاب لکتو ،
 پیدا شد سر و کلیه یه آسیابون ریشو .
 چاق سلومنی کردیم و گفتیم : « دیگه چه میشود آید ؟ ما
 مهمونیم .

« بشما وارد شدیم و میخوایم اینجا بمونیم .
 « زود باشین جلو مارو آب و جاروبکنین .
 « هرچی خوراکیهای خوب دارین ، بدین واسه تون بلنبونیم .
 مرتیکه ریشو ! با وجودیکه ما ریشمونو تراشیده بودیم ، هری
 به ریشمون خندید و گفت : « راهتونو بکشین و برین ،
 « دس از سر کچلمون وردارین ؛
 « اینجا که شما ها آمدین نه آبه نه آبادونی و نه گلبانگ

مسلمونی ،

« اگه میخوایم از گشنگی تر کین ،
 « همین الان سر خرتونو بر گردونین

و بر گردین .»

هرسه تائی رواشونو سفت کردن و پاهاشونو تویه کفش کردن ،
 که اونجا بمونن و آذوقه نداری اون ده رو تغذیه کنن !
 و پاهاشونو بسینه دیفال نداری ده بززن .

گاس باشه یه خورده آب زیر پوستشون بره .
 لگوریهای تهرون خاکستر نشینشون بشن واسه شون سرو دس
 بشکنن و آبروشون پیش بچه محله شون نره .
 این شد که از شما چه پنهنون ! معلوماتی که با خودشون
 آورده بودن ،
 زمین زدن و بند تنبون چادرشونو وا کردن .
 و کنار رودخونه ، یه جای مخلا بطبع لابلای سنگها و میون
 جاک و جونورها خیمه و خرگاهشونو بپا کردن .
 تختهاشونو میون چادر وا کردن ،
 روش خوابیدن و غلت زدن و خر لنگاشونو هوا کردن ،
 بعد ریش تراشیده آسیابون^۱ رو گرفتن و تو چادرشون
 کشیدن و گفتن :
 « بی رودرواسی ! ما آمده ایم تو امامه ،
 « تا بخوریم ماس و سر شیر و کره و خامه .
 زودباش ! هرچی داری بیار بمیدون ،
 « ما اینکاره ایم ، همه رو واستون میخوریمون . »
 القسه ، سه روز آزرگار ، نون کپک زده و ماس ترشیده رو به
 نیش کشیدن ،
 تا یه خورده خستگی شون در رفت و تمدد اعصاب دادن ،
 نشونی به اون نشونی که هرچی قاصد برای روزنومه بفشم
 پیش سید مرتضا فرسادن ،
 اگه پشت گوششونو دیدن ، روزنومیه محترم «ایرون» شونو دیدن .

دس بر قضا، ناسلومنی یه روزم هوس کردن ،
 رفتن امامه بالا و امامه پائین رو واری کنن .
 دور از جون شما ، چیزای خطرناکی دیدن ،
 چن تا خونیه گلی خراب وحشتناکی دیدن :
 که ترسیده بودن و خودشونو بغل هم فشار میدادن .
 یه بوی خیلی بدی از آغل گوسبند ها و موالهای رو واز
 و پشگل گوسبند و یونجیه خشکیده و تپاله گاو و لجن دلمه بسته
 میون کوچه و پس کوچه ها پیچیده بود و دود غلیظ پهن ازخونه.
 ها بهوا بلند میشد و دو سه تا ضعیفه چادر نمازی و چن تا بچیه لختی
 هم دنبال ما افتاده بودن ،
 بهمدیگه سقلمه میزدن و مارو نشون میدادن و میگفتن :
 « مته اینکه اینا بوی نون تازه و ماس شیرین میدن ! »
 دس بر قضا یه روز از همه جا بی خبر ،
 یه موجود نتراشیده بچه به بغلی دیدن که وارد شد از چادر .
 اما بچه اش بر عکس سببی که از میون نصب میکنن .
 گویامنه همیه بچه مچهای خودمون حرومزاده تشریف داشتن .
 چون هیچ شباهتی به پدر محترمشون نداشتن .
 اونا پا شدن و چادرشونو آب و جارو کردن .
 مهمون ناخوندهرو بردن تو شاه نشین چادرشون نشوندن .
 مهمونه آب دهنشو قورت داد وابتدا بساکن گفت :
 « از شما چه پنهون ، بعقیدیه من حقیقتو نباید نهفت . -
 « آورده بودند که پنجسال پیش امامه را سه ده بودی که آنها
 را بالا ده و میان ده و پائین ده نام نهادندی . بالا ده چشم و چراغ این

خطه بودی ، چنانکه عقل از سر فغفور چین و فراعنه مصر و قیصر مغفور اروس میربودی ، آب چشمه اش ، دهن چشمه حیوان رامیگائیدی و در مقابل نسیم عنبر آسایش ، دهن نسیم بهشتی میچائیدی . مرتع و یونجه زارش از انواع درختان گردن کلفت پیراسته و مرغزارش به کود و پشکل گوسفندان مرینوس آراسته ، عنکبوتش چون با ماموت سیبری دست و پنجه نرم نمودی ، چهار ستون بدنش را خرد و خاکه شیر فرمودی و بزغاله ناکامش گرگ لامسب آلاسکارا کف لمه نمودی . دم جنبونکانش پر سیمرغ را بتن کچل کر کس کوه قاف سیخ کردندی و ساکنان جلبش کلاه فلاسفه هندویان را به طاق آسمان هفتم میخ کردندی و دزدان قهارش بیخود و بیجهت سورمه را از چشم مردمان میربودی و مرگ را با مردمان کهنسال این دیار کاری نمودی و پیک اجل را با شیشکی و پس گردنی رد کردندی ، باری آنقدر نمودندی و گفتندی و کردندی که حضرت باری را از این جریان صددرصد پیسی میست نمودندی .

« دست برقضا یکی از روزها تنگ غروب ، یک تکه ابر کبود که بیش از ۵۰ × ۵۰ متر مکعب نبود ، چنان بر سر آسمان امامه بارید که طومار زندگی موجوداتش را از هم درید . ناگهان چنان غریو تندر و کریو برق و غرش رعد و خروش سنگ در کوه و دره طنین انداخت که شیر شرزه در خرس کلیمه^۱ زهره خود را پاک باخت و جا بجا چانه انداخت . یک سیل از نعوتی از سینه کشی کوه تنوره کشید که بالا ده و میان ده و پائین ده امامه را با آب بیشرفش نوره کشید . چنان غلتید و پیچید و زمین و زمان را زیر و زبر کرد ،

۱ - بمنی لانه خرس باصطلاح اهالی امامه.

که با ضرب وزور قلدریش مجرای رودخانه را یه ور کرد ...
 همینکه چرت و پرت فلانی باینجا رسید ،
 پا شد با کمال احترام خدا حافظی کرد و شیخی رو دید .



دس بر قضا ، همینکه قرتی قشمشمها از شر این موجود
 وحشتناك فارغ شدن ،
 همون روز دسشونو پر شالشون زدن و برای سیر آفاق وانفس
 رفتن که دم رودخونه هواخوری بکنن ،
 دیدن یه مرتیکه قوزلو ، لاغرو ، با چشم آبچکو و دک و
 پوز اخمو ،
 به کائنات فحش میده و غرولند میکنه و با دستهای زیگیلو ،
 سنگهای گنده گنده رو میکنه زیر ورو .
 با تعجب رفتن جلو و پرسیدن ؛ « - ای عمو !
 » با کار خونیه خدا چه کار داری ، چه دردته بگو ،
 گفت: « حواستون کجاس ، مگه شما اومدین از پشت کوه .
 » بنظرم میاد که شما با مردم این ده نشدین روبرو ،
 » اون بهشت موعود با اونمه کر و فرش ،
 » پیش این امامیه ها نمیارزید به انگش کوچیکیه سم خرش
 » خدا که دید درد کونش تخته شده و تو سر بهشتش خورده ،
 » یه سیل ارنعوتی فرستاد که چند سال پیش اینجا هارو پاک

برده ،

» حالا منم پاهامو تو یه گیوه کرده ام ،
 » همه کاروبار زندگیمو ول کرده ام ،

« میخوام با خدا لج بکنم ،
 « مجرای رودخانه رو کج بکنم .
 « تا اینجا رو بر گردونم بصورت اولش ،
 « تا عالم و آدم مته مور و ملخ بگردن دوروورش . »
 دس بر قضا ، دو روزی از این صحبتها نگذشت ،
 که امامیه خودمون بحال اولش بر گشت :
 چوب درختهای عرعرش آبنوس شد ،
 بزغاله هاش همه مبدل بگوسبند مرینوس شد ،
 سنگ و کلوخ توی رودخانه لوءلوء و مرجان شدند ،
 خار خشک های سر تپه ها کدو تنبل و بادمجان شدند ،
 خرس کلیمه های کمر کش کوه ، همه آسمان خراش شد ،
 نون خشکیده های لتر میه اونجا نون لوآش شد .
 خر مگسها و خرچسونه ها قرقاول و طاوس شدند .
 عجوزه های هفنفوش تازه عروس شدند ،
 و پشه خاکیها و ککپاش همه مرغ و خروس شدند .
 تو عطاریهاش تا چشم کار میکرد ، پر از سیگارتهای چستر فیل
 و عبدالله و کامل بود ،

یکی از قلمهای مهم صادراتش کنسر و تاپاله و پشکل بود .
 عنکبوتهای نره خرش بالای کوه بحال غمناک کر اوغلی
 میخوندن .

با خودشون میگفتن : « پس این ماموتهای بیشر فکجان که
 بیان بامادس و پنجه نرم بکنن ؟
 خرس و زرافه و یوزپلنگش لباسهای متحدالشکل پوشیده بودن ،

سر کوه ها متفکر قدم میزدن .
 تمام نواحی استراتژیک امامه ، از : گزندک و اوریا و پهرک
 و تازه باد و نسائیتی و تنه نو ،
 تا پی دیو و دیمبره و دار کیا و گورگ و با غتینگه و دیملو ،
 اونا کشیک میدادن ، بزبان حال میگفتن و دم گرفته بودن :
 « کو بمب های بالدار آتسزا و توپهای برتا تارویش نمک
 بپاچیم و کف لعه کنیم ؟
 « کوتانکهای سنگین و اشتوکاهای عمودرو و گاز خفه کننده
 و مکروبات اونا تا دیشلمه کنیم ؟ »
 دس بر قضا هرچی بی ریخت و مافنگی و پیزی تو اینده بودن
 مته طاوس مس میخرامیدن و مته ماه شب چهارده میدرخشیدن ،
 مردمونش که مته جوجه تیغی از صبح تا شوم خار میکشیدن
 سبیلهای چخماقی خودشونو میتابیدن ،
 خودشونو بی جهت غلغلك میدادن و میخندیدن .
 همه متحدالصورت و متحداللباس بودن ،
 متصل توی سالونهای مداونجا پلاس بودن .
 همیه مردم از بیکاری از صبح تا شوم تو هم وول میزدن ،
 دس بر قضا ، کار بجائی کشیده بود که دخترها پسرها را
 گول میزدن ،

همیه مبانی اخلاقی و اجتماعی را گذاشته بودن زیر پا ،
 ایراد های بنی اسرائیلی میگرفتن به کار خونیه خدا ،
 باری آنقدر بکار خونیه خدا ایراد گرفتندی ،
 که اینسفر حضرت باری را ازین جریان دویست در صد

پرسی هیست کردند .

دس بر قضا ، این سه تا جوون قرتی قشمشم ،
 که ازین اوضاع دستهاشون رومیسابیدند بهم ،
 یه روز از همه جا بی خبر دور هم نشسته بودن ،
 یه مرتبه گرد شدو غبار شد ،
 آسمون تیره و تار شد ،
 یه تیکه ابر ازون ابرای ۵۰ × ۵۰ متر مکعب از پشت کوه‌ها
 پدیدار شد .

همینکه اون ابره شروع کرد بیاریدن ،
 آنها هم شروع کردن غضب سابق حضرت باری را بیاد آوردیدن .
 جل و پلاشونو هول هولکی جمع کردن و پاشنه گیوه‌هارو
 ورکشیدن ،

امامهرو پشت سرشون گذاشتن و راه تهرونو گز کردن .
 چون تا آخرشو خونده بودن ،
 نمیدونی چی میدیدن اگه مونده بودن !

www.KetabFarsi.com

قصیهٔ خرد دجال

www.KetabFarsi.com

تبصره - قبل از شروع ، از خوانندگان عزیز و محترم
معذرت میخوام که این عنوان بهیچوجه با موضوع این قضیه
ربطی ندارد . گر چه میتوانستیم عناوین دیگر از قبیل : قضیه
گورکن ، یا خردرچمن ، یا گوهرشب چراغ ، یا صبح یا دم حجره ، یا
چپ اندر قیچی و یا هزار جور عنوان بی تناسب دیگر انتخاب بکنیم
اما از لحاظ ابتکار ادبی مخصوصاً این عنوان رامستبداً بطور قلم انداز
اختیار کردیم ، تا باعث حیرت عالمیان بشود و ضمناً بدانند که ما
مستبد هم هستیم . و حالا بهیچ قیمتی حاضر نیستیم آن را تغییر
بدهیم . امید است که خوانندگان با ذوق و خوش قریحه ، عنوان
مناسبتری برای این قضیه توی دلشان خیال بکنند و بمصداق کلمه
قصارپیران ما که از قدیم فرموده اند : « انسان محل نسیان است » ،
اینگونه سهل انگاری های مبتکرانه و بیسابقه را بنظر عفو و اغماض
بنگرند . حالا از شما گوش گرفتن و از ما نقالی کردن . یا حق :
یکی بود یکی نبود ، غیر از خدا هیچکی نبود ! يك گله
گوسبند بود که از وقتی که تنبان پایش کرده بود ، و خودش را
شناخته بود - البته همه میدانند که گوسبند تنبان ندارد ، اما این
گوسبند ها چون تحصیل کرده و تربیت شده بودند و تعاریج
عندمانیه آنها ترقی کرده بود ، نه تنها تنبان می پوشیدند بلکه
نفری يك لوله هنگ هم که از اختراعات باستانی این سرزمین

بود ، برسم یادگار بدست می‌گرفتند و گاهی هم از کوری چشم حسود استمناء فکری می‌کردند . بعلاوه عنعنات آنها خیلی تعریفی بود ، بطوریکه کسی جرأت نمی‌کرد به آنها بگوید که : « بالای چشمتان ابروست » .

باری چه درد سرتان بدهم ، این گله گوسبند در دامنه کوهی که معلوم نیست بچه مناسبت کشور آنرا « خر در چمن » مینامیدند ، زندگی کجدار و مریز می‌کردند و می‌چریدند و شکر خدا را می‌کردند که آخر عمری از چریدن علف نیفتاده اند .

گوسبند های ممالک همجوار که گاهی با معشوقه های خودشان برای ماه عسل باین سرزمین می‌آمدند ، لوچه پیچک می‌کردند و باین گوسبند ها سر کوفت میزدند که « آخر ای بندم - های خدا ! چشم و گوشتان را باز کنید . از شما حریکت ، از خدا بریکت ! اگر بهمین بخورو نمیر بسازید کلاهتان پس معرکه میماند و عاقبت شکار گرگ میشوید . »

اما گوسبند های خر در چمن پوز خندی میزدند و فیلسوف ما پانه در جواب میگفتند : « زمین گرد است مانند گلوله ، ما خر در چمنی هستیم و پدران ما خر در چمنی بوده اند ، سام پسر نریمان ، فرمانروای سیستان و بعضی ولایات دیگر بوده است ! بالاخره هر چه باشد ما يك بابائی هستیم که آمده ایم چهار صبا تو این ملك زندگی بکنیم . سری که درد نمی‌کند بیخود دستمال نمی‌بندند . هر که خر است ما پالانیم و هر که در است ما دالانیم . شماها از راه غرض و مرض آمده اید ما را انگولک کنید و از چریدن علف پیندازید اما حسود بمقصود نمیرسد . البته ما اذعان داریم که در کشور پهناور ما

باید اصلاحاتی بشود، اما این اصلاحات باید بدست بز اخفش انجام بگیرد و کوزه ما را لب سقا خانه بگذارد، عجالاً خدا کند که ما از چریدن علف نیفتیم! « گوسبند های کشورهای آنور دریا ها و صحرا ها از اینهمه اشعار و معلومات فلسفه آلود تو لب میرفتند و بعقل و فراست آنها غبطه میخوردند. گوسبند های خر در چمن چریدن علف را جزو برنامه مقدس آفرینش گمان میکردند و پاهایشان را توی يك سم کرده بودند و بیخود و بیجهت بدلشان برات شده بود که بز اخفش نجات دهنده آنهاست.

میان خودمان باشد نباید پای روی حق گذاشت، چون گوسبند های خر در چمن آنقدر ها هم ناشی نبودند و منافع خود را میپاییدند، و از لحاظ مال اندیشی باج بشغال میدادند تا اگر خدا نخواست گره های همسایه به گله بزنند، شغال ها زوزه بکشند و گرگها را فرار بدهند. اما بیشتر این شغالها پیزی افندی و پزوائی از آب در آمده اند و از بسکه زوزه میکشیدند خواب و خوراک را بگوسبندها حرام کرده بودند. و گاهی هم که عشقشان میکشید با گرگها ساخت و پاخت میکردند و با آنها دنبه میخوردند و با گوسبند ها شیون و شین راه میانداختند، گوسبند ها هم دندان روی جگر می گذاشتند و تك سم خودشان را گاز میگرفتند و میگفتند: « آمدیم تره گرفتیم که قاتق نانمان بشود قاتل جانمان شد! »

الخلاصه، دری بتخته خورد و روزی از روزها روباه دم بریده ای که سودای سیر آفاق و انفس بکله اش زده بود از کشورهای دوردست با دوربین عکاسی و شیشه ترموس و پالتو بارانی و عینک دور شاخی، گذارش بسرزمین خر در چمن افتاد. این ور بو کشید و آن ورپوز زد

و بفراست دریافت که زیر کشور خر در چمن پر از گوهر شبچراغ است. این مسئله خیلی عجیب است، زیرا از قراریکه در کتب قدما آمده گوهر شبچراغ رنگ و بو و طعم ندارد. - مخلص کلام روباه با خودش گفت. «اگر کلکی سوار بکنم که تا هنوز کسی بو نبرده اینها را از دست گوسبندها در بیاورم، نانم توی روغن است!» دم بریده‌اش را روی کولش گذاشت و سیخکی تا مسقط‌الرأس خودش دوید و با مقامات نیمه صلاحیتدار انترویو کرد و بیاداش خدمتش بطور استثناء يك پالان برای روباه درست کردند و مقداری پیزر لایش چپاندند و چند مرغ آبپز کرده لاری و خروس اخته هم عوض نان و روغن باو دادند.

روباه سبیل‌های چربش را تاب داد - متأسفانه سابقاً اشاره نشد که روباه نر هم سبیل دارد - و بکشور خر در چمن برگشت. خوب که واری کرد توی سرطویله شغالهایی که باج میگرفتند، يك دوآلپای لندهور پیدا کرد که او را مهتر در آخور گذاشته بود و کثافت از سر و رویش بالا میرفت و دائماً فریاد میزد: «من گشمنه!» او را برد توی پاشوره حوض، سر و صورتش را طهارت گرفت و ترو تمیز و نو نوارش کرد برای اینکه او را بجان گوسبندها بیندازد، اما از آنجا که گوسبندها به کنسرت سمفونیک شغال عادت داشتند، یکمرتبه نمیشد او را جا زد چون ممکن بود رم بکنند. جارچی انداخت و تو هر سوراخ و سنبه را گشتند از توی قبرستان کهنه ای يك گفتار بر ما مگوزید پیدا کردند که میخواست سری توی سرها بیاورد و داخل گوسبند حساب بشود. از این رو شبهای مهتاب با شغالها دم میگرفت و زوزه

میکشید . روباه رفت جلو ، هری تو رویش خمیدید و گفت : « آقای کفتار ! غلام حلقه بگوش من میشی ؟ » کفتار جواب داد ، جان دل کفتار ! من اصلا تو حلقه بزرگ شده ام ، ما نو کریم ، خانه زادیم ، بروی چشم ! »

کفتار را هفت قلم آرایش کردند و دو تا شاخ گاو میش روی سرش چسبانندند . کفتار يك ریش کوسه هم زیر چانه اش گذاشت و شلیته قرمز هم بپایش کرد و آمد در چراگاه گوسبند ها جلو میکروفون فریاد زد : « ای ملت نجیب ستمدیده خر در چمن ! من سالها است تو قبرستان در تبعید و انزوا بسر برده ام ، تمام عمر بحال شما بیخود و بیجهت سیل خون گریه کرده ام و جگرم مثل دنبلان کیاب شده است . اکنون کاسه صبرم لبریز شده و قفل سکوت را از پوزه ام گشودم و کمر همت بستم تا سرزمین خر در چمن را بهشت عنبر سرشت بکنم ، چه نشسته اید که من همان بز اخفشم که خاکستر نشینش هستید ! یا هو ! بیفتید دنبال من و هی سینه بز نید ! » گوسبند ها نگاه مشکوکی بهم کردند و زیر لبی گفتند : « هر غلطی میکنی بکن . اما جفت سبیلهای ما را تو خون تر کردی ما را از علف چریدن نینداز ! »

يك شب که گوسبند ها از همه جا بی خبر خوابیده بودند و نشخوار میکردند ، کفتاره محلل دوالپا شد و رفت دست او را گرفت و از سوراخ راه آب توی آغل گوسبند ها ول کرد ، فردا صبح که سر از خواب ناز برداشتند ، دوالپا ملقب بفاتح خر در چمن با کفتار جنگ زرگری کرد و يك دو جین فحش آب نکشیده بناف اوبست و بعد هم باسم اینکه من متخصص منحصر بفرد غم خوارگی

ملت گوسبندم و تصمیم گرفتم کشور خسر در چمن را گلستان بکنم و زوزه شغال حواسم را پرت میکند عندهر دو آنها را با کمال احترام خواست .

کفتار که مطابق نقشه پیش بینی شده کارش را صورت داده بود ، عاقبت بخیر شد . بار و بندیش را برداشت و چپری بقبرستان های پر خیر و برکتی رهسپار شد و مشغول لفت و لیس گردید .

دوالپا برای اینکه پیازش کونه بکند اول در سر طویله ها را باز کرد و هر چه قاطر چموش و الاغ لگد پران چشم و دل گرسنه بود بجان گوسبندها انداخت . در توبره های یونجه باز شد و عرو تیز و خوش رقصی و ادا و اصول را شروع کردند

یکدسته از گوسبند های گر گرفته هم دور آنها جمع شدند و قشقرق بر پا شد و بزن و بکوب و قر و قریله راه افتاد . هر روز دوالپا فاتح خرد در چمن ، بگردن یکی از گوسبند ها سوار میشد و شلاقش میتازاند و همه اش تکرار میکرد : « کار بکنید بدهید من بخورم ! » باین ترتیب سوقونشان را میکشید . آخورها و آغل-

های خصوصی از بتون مسلح ساخت اما خاکروبه و زبیلها را برای روز مبادا گذاشت . فقط يك قشر روغن جلا رویش مالید تا برق بزند و چشم گوسبند ها را خیره بکند . بعد هم کم کم خودش را باخت ، بهمسایه های كوچك و بزرگ نمش برایگان میداد . گوسبند ها مات و متحیر جلوی این نمایش محیرالعقول دهانشان باز مانده بود ، دنبه و رچرو کیده شان را می جنبانیدند و بخود می بالیدند . اگر کسی اظهار شادی نمیکرد او را اشكلك میکردند و بعد هم جلو گر گها می انداختند .

هوچیان و همکاران دوالپا که شکمشان گوشت نو بالا آورده بود و بنوائی رسیده بودند ، با چشمهای ور زریده و یال و دم فر ششماهه زده و سمهای وا کس زده و لبهای ماتیک مالیده ، مثل طاوس مست در کوچه ها قدم میزدند و بگوسبند هائی که اگر دماغشان را میگرفتی جان بجان آفرین تسلیم میکردند فیس و تکبر میفروختند .

اما از آنجا بشنو که همسایگان کشور خر در چمن ترقیات روز افزون کردند . آغلهائی بشکل آسمان خراش با سمیت ساختند . گوسبند ها که بهم بر میخورند بنجول موسیو میگفتند . سقر های نعنای اعلا نشخوار می کردند ، همدیگر را غلغلك میدادند و از خنده روده بر میشدند . زر ورق روی دنبه هایشان چسبانیده بودند و به سمهایشان وا کس روغنی زده بودند . باضافه آمپر متر اختراع کرده بودند گر چه مورد استعمالش را نمیدانستند ، نمایشگاه سبزیجات ، باغ نباتات و سینما و دانسینگ و میدانهای بازی المپیک درست کرده بودند .

شبها توی آغلهشان گوهر شبچراغ روشن میشد و کنسر و چمنهای ترد بسیار گوارا از آنور کشور های آنسوی دریا ها وارد میکردند و با کارد و چنگال تغذیه مینمودند . و توی خیابانهای باشکوه شهرستانها و استانداریهایشان خیک خیک روغن خالی میکردند و بادیه بادیه عسل جمع میکردند از اینجهت مگس در شهرهایشان زیاد شده بود ، اما با امشی مگسها را قتل عام میکردند .

در صورتی که گوسبند های کشور خر در چمن گر گرفته بودند ، اگر چه مور کروج و وازلین و مردولین بمقدار زیاد احتکار

کرده بودند . گشنگی میخوردند ، با وجود اینکه محترمین محترم آنها انبار انبار یونجه و خاکه اره اندوخته بودند . آفت انسانی بآنها میزد ، در صورتیکه بنگاه های دفع آفات انسانی بسیاری داشتند ، و میشا سر را میرفتند هر چند بنگاه حمایت میشای بار دار مرتب از آنها جزیه میگرفت . زبانشان تپق میزد در حالیکه فرهنگستان لغات گوسبندی سره برای آنها اختراع کرده بود . پیاده راه میرفتند و به باشگاه محترم هواپیمائی باج میدادند . ناقص الخلقه بودند ، در صورتیکه بنگاه های تربیت بدنی به بدنهای تربیت کرده خود مینازید . زلزله خانه هایشان را خراب میکرد ، برای گوسبند ها آیه صادر می کردند و بعد هم عکس بختکی را برخشان می کشیدند و هر مشت شبدری که جلو آنها میریختند ، گوسبند ها را مجبور می کردند که جلو عکس بختك کرنش بکنند .

الخلاصه ، همه آنها تریاکی مافنگی و بواسیری و شاخ حسینی و سفلیسی و تراخمی و آلومینی و اسهالی در هم می - لولیدند . بچه های آنها هم غلام حلقه بگوش و توسری خور بار آمدند . فقط افتخار بذات مقدس دوالپا میکردند که از علف چریدن نیفتاده اند !

سالیان آزرگار بدین منوال گذشت و دوالپا که خوب رmq گوسبند ها را کشید و مطابق برنامه پیش بینی شده وظیفه خود را انجام داد ، یکروز شیر مست شد و روی زمین نقش بست . روباه دم بریده که دیده هوا پس است ، با احتیاط دوالپا را با انبر گرفت و فاتح کشور خر در چمن را که کسی جرأت نمیکرد

به اسب اسکندر تشبیهش بکند ، از سوراخ راه آب بیرون کرد .
اموال منقول را برداشت و دك شد و ازدهائی روی گنجهای غیر
منقول خود گذاشت تا سنت او را دنبال کند و خون گوسبند -
ها را بمکد .

گوسبند های خر در چمن که دیدند همه این خوش رقصی
ها و معجزات ماست مالی بود و نقش بر آب شد و عروس تعریفی
بد جوری از آب درآمد ، یکه خوردند . اما برای اینکه پشت
گوسبند ها باد نخورد ، پرده دوم تقلید چی خانه بالا رفت . دست
پرورده های دوالیا بعد از آنکه اسم و رسم ولینعمت خود را بخاک
و خون کشیدند ، همان روش او را دنبال کردند و بچاپ بچاپ
شروع شد . دسته ای از آنها که خوب چاق و چله شده بودند و
آذوقه گوسبند ها را بکشور آنور دریا ها و صحراها فرستاده بودند .
بطرز معجز آسائی بال در آورده و پریدند . و این بهشت عنبر
سرشت را برای هم میهنان عزیزشان گذاشتند و خودشان رفتند
جایای دیگر را آباد بکنند . آنهای دیگر که اشتهايشان بیشتر
بود ، روزی یکمرتبه جلو آفتاب شاه پر خودشان را می لیسیدند و
صیقل میدادند و این شعر پیسی میست را بزبان حال میخواندند :

بس است ما را هوای بوستان ،

شبر بگلستان ،

گوسبندستان ،

نامردستان ،

گندستان ،

الدنگستان !

از یکطرف الخناسهای دست پرورده دوالیا و از طرف دیگر گوسبندهای ناراضی که از زیر کند و زنجیر آزاد شده بودند، شاخ بشاخ شدند و کنسرت نا هنجاری راه انداختند. روپاه دم بریده که مشغول بیرون کشیدن گوهر شبچراغ بود، سرش را بلند کرد و دید بد جورری شده، فوراً پاشنه گیوه هایش را ور کشید و بسراغ گفتار رفت و بهش گفت: «یا لای زود باش! پالانت را عوض کن و صورتت را ما کمیاز بکن، اگر چه دمب خروس از توی جیبیت پیدااست، اما این گوسبندها فراموشکارند و گول خوره تعریفی دارند. یک نره غول دیگر بسرشان سوار میکنیم.»

گفتار که مبتلا بمرض مگالومانیا بود گفت: «بدین مژده گر جان فشانم رواست! من اصلاً اینکاره هستم و پدران منم اینکاره بوده اند. زمین گرد است مانند گلوله، سام پسر نریمان و فرمانروای سیستان و بعضی ولایات دیگر بوده.» روپاه زیر ابروی گفتار را برداشت، کلاه گیس بسرش چسبانید، یک کلاه بوقی هم بسرش گذاشت و زنگوله بدمش آویزان کرد و شلیته سرخ هم پایش کرد و دو تا شاخ هم روی سرش چسبانید و گفتاره رو با داریه و دمبک وارد کشور خر درچمن کرد.

از دور فریاد زد: «ای گوسفندان عزیزم! من همان بز اخفشم که در قلبه انتظارم بودید. من برای خدمت بکشور خرد در چمن جگرم لك زده بوده و سالها در تبعید و انزوا شبها بیاد شما پشت چشمم واز میماند، از غصه شامت که گیسهایم را ول کردم و ریشم را تراشیدم. حالا هر چه دارید بریزید روی داریه. زود باشید دور من سینه بزیند تا برایتان آواز خر در چمن بخوانم. مایم

تحصیل کرده و ذوالکَهِف دیده‌ایم ، بیایید دم مرا در بشقاب بگذارید
تا برایتان رول تاریخی و اجتماعی بازی بکنم ! »

گوسبندها هاج و واج ماندند و قد و بالایش را ورنه انداز کردند.
يك دسته از گوسبندهای شکموی دریده که در دوره دوالپا به
نوائی رسیده بودند ، دور او را گرفتند و پشگل ماچه الاغ و سنگلك
گوسبند دور سرش دود کردند و های و هوی راه انداختند . با
خودشان گفتند : « از این قاصد بوی معشوق می آید . اگر این
خر دجال از حسن انتخاب روباه است که دجال از عقبش خواهد
آمد و بهتر است از حالا با هاش لاس بزیم تا از علف چریدن
نیفتیم ! »

اما گوسبندهایی که درین چند سال پدرشان بدر آمده بود و
جان بلبشان رسیده بود ، مثل آدم هار گزیده که از ریمان سیاه
و سفید میترسد ، جار و جنجال راه انداختند و جفتک پرانی کردند .
کفتار بشیوه ذوالکَهِف نطقهای قلبیه و سلنبه تو خالی می کرد
و بادمجان دور قاب چینهای او این ترهات را حاشیه میرفتند و
تفسیر و تعبیر میکردند ، یکی می گفتند و هزار تا از دهنشان
میریخت . کفتار هم بدون فوت وقت خا کروبه ها و ربیلهایی را که
دوالپا رویش را روغن جلازده بود ، پا چوب جارو میشکافت و روی
سر گوسبندها نثار میکرد .

کفتار دو سه ماه غیبت کبرا کرد و عصاره معلوماتش را شیره
کشید و جزوه ای بعنوان : « شرور ملی » صادر کرد که شاهکارش
بود و در آن راجع به مناقب چارقد قالبی و لولهنک و کلاه
خیکی و جام شاش و پیه سوز و آش اماج و وسه جوش و دبیت

حاجی علی اکبری ، داد سخن داد و از روی علوم بی سابقه ذوالکهنی فحش کشید به اصل و نسب گوسبند و ثابت کرد ایده آل گوسبند این باید باشد که خوراک گرگ بشود . و هیکل و لباس خودش را بعنوان عالی ترین مسطوره مد خر در چمن توصیه کرد . در نتیجه موجودات وازده شومی بکمک او قد علم کردند و با چشم گریان و دل بریان برای گوسبندان خر در چمن آب غوره گرفتند و سوز و بریز کردند و زنجموره نمودند .

هر دسته از گوسبندان خر در چمن به ریختی در آمده بودند ، بعضی با گفتار مخالفت میکردند و دسته ای با او لاس میزدند و جمعی هم مهر سکوت بلب زده و منتظر فرصت بودند تا از هر طرف باد بیاید بادش بدهند . اما همه آنها خودشان را طرفدار منافع کشور خر در چمن میدانستند و احساسات خر در چمن پرستی آنها غلیان کرده بود ، همه حامی و ناجی گوسبندان بودند و مرتب پستان به تنور میچسبانیدند .

این اوضاع زیاد طول کشید و گفتار آنقدر رقص شتری کرد که شلیته قرمزش جر خورد و صورتکش ورآمد و کلاه گیش کنده شد . گوسبند ها همه او را شناختند اما با ترس و لرز با هم گفتند :
« در صورتیکه از علف چریدن نیفتیم ! »

دوآپای تازه نفسی که پشت پرده منتظر رول خود بود ، بی - تابی میکرد ، خمیازه میکشید و پاهایش را مثل تسمه در هوا تکان میداد و پیغام و پیغام برای گفتار میفرستاد که : « بی شرف فلان فلان شده ده زود باش ! »

او جواب میداد : « قبله عالم سلامت باشد ! چنانکه مسبوقید

خودمم همه اش خواب یونجه زارهای انور صحراها و دریاها را
می بینم و میخوام هر چه زود تر مرخص بشوم ، چنانکه ملاحظه
میفرمائید مو بمو مطابق برنامه عمل کرده ام . فقط تقصیر بعضی از
این گوسبند های سرتغ است که با یونجه و شبدر هم رام نمیشوند !
دوالبیا خرناس می کشید و میگفت : « بشکم مقدسم قسم ،
این سفر پدری از این گوسبند ها در بیاورم کسه توی داستان ها
بنویسند ! »

گوسبند ها بهم نگاه میکردند و توی دلشان میگفتند : « ما
خر در چمنی هستیم و پدران ما خر در چمنی بوده اند ، زمین گرد
است مانند گلوله ، سام پسر نریمان فرمانروای سیستان و بعضی
ولایات دیگر بوده . هر که خر است ما پالانیم ! و هر که در است ما
دالانیم ! خدا کند که میان این خر تو خر ما از چریدن علف نیفتیم ! »

قضية نيك ترکی

www.Ketabarsji.com

در زمانهای تاریک بربریت و سبیت و جاهلیت که اثری از اصطلاحات: تمدن و آزادی و برادری و برابری و میهن پرستی و جنگ و صلح و بچاپ و چاپیده و شاه و گدا و سواره و پیاده وجود نداشت، قبیله های « آدم - میمون » بی ریا در جنگلهای نواحی گرمسیر روی شاخه درختها و یا در شکاف غارها زندگی میکردند. روزی از روزها یکی از آدم - میمونها موسوم به نسناس که حالا مشهور به حلقه گمشده داروین است مسخرگیش گل کرد، یا حق گفت و پا شد کمرش را شق کرد و از حالت چهار دست و پائی به حالت متمدن دو پائی خودمان در آمد و عسازنان زیر درختها سالانه سالانه راه افتاد.

میمون های حلقه گمشده که عادت باینجور آتراكسیونها نداشتند، اول ذوق زده شدند و تبارك الله احسن الخالقین گفتند و برایش اسفند دود کردند و بعد از خنده روده بر شدند.

این شوخی صورت اپیدمی بنخود گرفت و گروهی از آدم میمونها از روی حس کنجکاوی مقلد مرشد خود نسناس گردیدند و باین حرکت عنیف ادامه دادند، آدم میمونهای امل و کهنه پرست و ارتودکس همینکه دیدند کار از کار گذشته و صورت جدی بنخود گرفته، اوقاتشان تلخ شد و آنها را عاق والدین کردند و از ارث چهار دست و پائی محرومشان نمودند. حلقه های گمشده

دوپائی داروین هم باچشم گریان و دل بریان از نیاکان بزرگوارشان خدا نگهداری کردند و راعشان را گرفتند و رفتند . - این حرکت اولین خیزش و پرش آدم - میمونهای زبان بسته بسوی دنیای آدمی بود و تشکیل نخستین حلقه های گمشده داروین را میداد .

باری بهر جهت ، در آنزمان آداب و رسوم با حالا از زمین تا آسمان فرق داشت . باین معنی که سر قبیله و سردوده و همه کاره و کیابیا زن بود . (به اصطلاح فکلی ها الحاکیمة الامیه یا) (Matriarchal بود) . شوهرها داخل آدم حساب نمیشدند و جرأت نتق کشیدن نداشتند و هر وقت زنشان را میدیدند ، مثل بید میلرزیدند . بطوریکه حتی اسم زن را روی بچه های بیگناه خود میگذاشتند - شاید هم از جلبی شوهرها بود ، چون بزنیهای خودشان اعتماد نداشتند ، از این جهت بچه های مشکوک را بریش نمیگرفتند . باری بهر جهت ، سر قبیله آدم - میمونهای دوپا یکی از این دمامه های بنخو بریده ظالم بالای پارووم سابیده کار کشته شد و چون از توتم گرگها بود اسمش راعمه گرگه گذاشته بودند و این همان کسی بود که برای آدم - میمونهای نر پوشیدن چادر و چاقچور را پیشنهاد کرده بود .

عمه گرگه دستش را پر کمرش زد و جلو افتاد و قبیله جدید - الادمیزاد هم بدنبالش . رفتند و رفتند تا به مرغزاری رسیدند که به انواع ریاحین آراسته و مرغان خوش الحان روی شاخه درختان چهچه زده آوازهای پر سوز و گداز عشق آلود میخواندند و در چشمه ها و در جویبار ها بیضه ماهی استور ژون را از فراز میدیدند . در آنجا رحل اقامت افکندند و چون خیمه و خرگاه

نداشتند زیر شکاف سنگها و در غارها اطراق کردند. روزها به گشت و گذار و شبها را به عیش و نوش و رگزار میگردند و سالیان دراز بدینمنوال گذشت.

نیاکان آدم - میمونهای دوپا که با چهار دست و پایشان روی درختان معلق میزدند، گاهی دلشان برای زاد و رود گمراهشان تنگ میشد. خوب چه میشود کرد؟ در مسجد نه کندن است و نه سوزاندنی! از این رو هر چند سببایکتفر قاصد با تحف و هدایا بسراغ تخم و ترکه گمراهشان میفرستادند تا بوسیله پند و اندرز حکیمانه آنها را توبه نصوح بدهد و دوباره براه چهار دست و پائی دلالت بکند. ولی آدم - میمونهای دوپا که بچه های سر تنغ و بیعاطفه و بد اخلاق و بیمعنی بودند بریش آنها میخندیدند و شیشکی می بستند و آنقدر متلک بارشان میکردند که این پیر و پاتالهای دیو ارتجاع با افکار پوسیده دمیق بر میگشتند.

اما از آنجا بشنو که وضعیت قائم در زندگی آدم - میمونهای دوپا تغییرات و تحولات قابل توجهی داد: اولین آدم - میمون که یا حق گفت و سر دوپا وایساد، دستهایش آزاد شد و چون شست دستش بلندتر از شست میمونهای سگ سر و دممدار دون نژاد بود، باسانی توانست اشیاء را بگیرد و افزارها را استعمال بکند. میوه ها را با دستش میچید و یا با آرواره هایش میکند. در غارها و یازیر تخته سنگهایی که لانه کرده بود، سنگرا بر میداشت و به دشمنانش پرتاب میکرد و در موقع بیکاری کیکها و شپشهای خود را شکار مینمود و از دستمالی به اشیاء و حس کنجکاو که داشت، هوش او ترقی کرد و وادار شد مطالب

مختلفی را در نظر بگیرد و به مطالعه آن پردازد. سرشرا که از حال خمیدگی بلند گرفت، ناچار منظره وسیع تری جلو چشم او نمایان گردید، مشاهداتش به مراتب متنوع تر و آسان تر شد. مسئله مهمتر اینکه آلت تناسل که از ایستادن قائم میان تن قرار گرفت، آنچه که پنهان بود نمودار شد و در نتیجه حس شرم و شعر و تغزل و فحش و ادبیات پورنوگرافیک بوجود آمد و احساسات عشق آلود او تندتر شد. ازین رو کم کم آدم - میمون نر به آدم - میمون ماده ماتریار کال مسلط گردید.

از لحاظ تشریح تغییرات مهمتری در اندرون بدن رخ داد: مثلاً پرده صفاق Péritoine از وضع قائم بوضع موازی در آمد. در صورتیکه اگر برای وضع موازی آفریده شده بود. میبایستی این عضلات از روی شانه آویزان شده باشد. بهمین علت است که اغلب اعضای درونی شکم افت میکنند که به اصطلاح طبی Ptooses میگویند، و رویهم رفته روی عصبها و عضلات و استخوانها و در نتیجه در تمام دستگاه ساختمان درونی بدن فشار غیر طبیعی منعکس گردید.

در عوض آدم - میمون ماده رول مهمی در پیشرفت زبان بازی کرد - از آنجا که تمایل وراجی و پرچانگی زن بیش از مرد است، آدم - میمونهای اولیه ساکت و اخمو بودند و صبح که پی میوه و ریشه درخت می رفتند، اهل و عیال آنها کنار غارها، با در و همسایه مشغول وراجی و چانه زدن راجع بمرد خود و گیر و - دارهای احمقانه زندگی میشدند. از این راه کمک شایانی به پیشرفت زبان کردند، این شد که هر وقت قاصدی از جانب

نیاکان محترم چهار دست و پایشان میآمد، او را دور میکردند و آنقدر فحشهای آب نکشیده بنافش میبستند که از رو میرفت.

باری بهر جهت، از اینهم بگذریم، پیش آمد قابل ذکری که در زندگی مهاجرتی آدم - میمونها رخ داد کشف آتش بود.

روزی یکی از این آدم - میمونها که از سرما عاجز بود و بهمین مناسبت اسمش را پیر زا گذاشته بودند، در اثر کشف آتش از ادیسون پیش آدم - میمونها مشهور تر شد. پیر زا کنده درختی را گیر آورد که برق به آن زده بود و باشاخه درخت ذغال آنرا در میآورد و بصورت دخترش میمالید تا او را چشم نزنند. بعد دنگش گرفت و شاخه را در سوراخ کنده گذاشت و با دودستش هی چرخانید.

از سایش چوب ناگهان برق تولید شد و جرقه زد و شاخه آتش گرفت و آتش بجنگل افتاد، و با وجود اینکه مأمورین محترم آتش نشانی زل زل نگاه میکردند، قسمت عمده جنگل کلونتریزه شد. آدم - میمونها ابتدا دستپاچه گشتند و از جهل هر کبی که داشتند، این پیش آمد را در اثر نفرین اجدادشان فرض کردند.

بعد به خواص آتش پی بردند و این عمل را تکرار کردند و شبهایی که سرد بود آتش را نگهداشتند و میوه های ثقیل یا مغز ریشه گیاه ها را زیر خلواره میگذاشتند تا خوشمزه تر بشود.

زمستان هم خودشان را با آتش گرم میکردند و از روشنائی آن جانوران درنده میگریختند. این شد که کم کم برای آتش احترام قائل گردیدند و بعد هم صاف و ساده آتشپرست شدند.

یکروز که آدم - میمونها از همه جا بی خبر دور آتش حلقه زده بودند و دستهایشان را گرم میکردند، دیدند ننه نسناس بادسته ای

از آدم - میمونهای چهارپا بسراغشان آمدند . ننه نسناس نگاه زهر -
 آلودی بچگر گوشه خود انداخت و بچالاکی از درخت کوتاهی
 بالا رفت و بی مقدمه گفت: راستش را میخواهید شما ها موجودات
 احمق جدی شده اید ، دیگر شوخی باردی و لودگی سرتان نمیشود
 و لوسبازی را از شور در کرده اید ! آزادی ، بازیگوشی ، شادی ، عشق
 طبیعی و بی تکلیفی را می بینم که از همین الان از دست داده اید
 و ملولیهای ترسو ، کثیف ، خوشباور و گنده دماغ لاغر و مردنی شده اید .
 شیشه بجانتان بریزد و گزنک بدستان بخورد و کند
 مردابها خفته تان بکند که آبروی هر چه آدم - میمون بود میان
 جک و جونورهای جنگل ریختید ! ولی ما با طبیعت هم آهنگیم
 و با تمام طبیعت زندگی میکنیم . ما با ماه و ستاره ها و جانوران
 و درختها راز و نیاز داریم . اغلب ساکت هستیم و بخودمان می -
 پردازیم و در خودمان فرو می رویم . ما چهار تا چشم داریم ، با دو
 چشم اینطرف زندگی را می بینیم و با دو چشم دیگر آنطرف
 زندگی را . ما در تنهایی و انزوا بسر میبریم و فرشته های تاریکی
 با ما حرف میزنند ، شما ها از صبح تا شام مثل گنجشک ور حق
 و نا حق میزنید . شما ها پرپر زده ها زیبائی طبیعی ، فرزی و چالاکی
 را از دست داده اید . چقدر توی ذوق میزنند که بچه های دو
 پای شما نمیتوانند از درخت بالا بروند ، - اگر جانوران درنده بشما
 حمله کنند چه میکنید ؟ آیا تا حالا شده که ما قارچ سمی

۱ - ابتدا اسم میمونها کیبی بفتح کاف بوده که به ارمنی کاپیک میگویند و تر کها که
 میمون ندیده بودند ، به سگ کیک بضم کاف لقب دادند . بعد اسمش را شادی گذاشتند که
 هنوز هم بماند رانی و شیرازی باین اسم معروف است . اما از وقتیکه میمونها ادای
 آدمیزاد را در آوردند و موجود غمناکی شدند اسم ملولی رویشان گذاشتند .

بخوریم؟ تا حالا تو شماها چندین نفر از قارح سمی مرده‌اند و هر گند و کثافتی را بزور آتش میپزید و میخورید! همین مانده که دو روز دیگر تنبان آهاری و چادر و چاقچور هم بپوشید! مگر چشمتان رفته کاسه سرتان و نمی‌بینید که آدم - میمون چهار دست و پا همینکه موقع زایمانش میرسد بغار یا بیغوله پناه میبرد و بچه که بدنیا آمد بغل میگیرد و میآورد شماها از وقتی که دوبا شده اید زائیدنتان اینهمه مشکل شده احتیاج به ماما پیدا کرده‌اید و با آن شکم ورقلمبیده مضحك روی دوبا راه میروید و اینهمه الم شدید و جنغولکبازی در میآورید! چرا اغلب تخم و ترکه شما یا نمیگیرد و نمیتواند تا دنیا آمد روی دوبا راه برود، در صورتیکه بچه گاو و خرس و شغال همینکه دنیا آمدند راه میافتند و غذایشان را میخورند؟ چرا آنقدر مرگ و میر میان شما زیاد شده؟ چونکه زندگی شما طبیعی نیست.

« تمام حواس شما توی شکم و زیر شکم است، آدم - میمون ماده در جامعه گنبدیده حشری شماها خیلی ماده تر از ماده جانوران آزاد است. تمام وقتش صرف برك و دوزك میشود تا از نره خرها دلربایی بکند و موجود پر چانه و راج و احمق از آب درآمده و دیگر فرصت فکر کردن ندارد. به ظقت و رفت امور خانه رسیدگی نمیکند. (در اینجا يك جمله که ناخوانا بود از قلم افتاده است.) اگر اینطور پیش برود، نژاد فاسد و بد ریخت شما بطرز تنگینی از میان خواهد رفت. آنوقت شماها آنقدر پررو شده‌اید که آدم میمونهای چهار پا را از راه در میکنید و تو جرگه خودتان میکشاید! همه این آتشیها از گور پسر ورپریده

آتش بجان گرفته من نسناس بلند میشود که این تخم لق را توی دهنشان شکست! کاشکی بزمجه زائیده بودم. - لابد من را که دید گذاشت در رفت! آن بدجنس تخم مول را من خوب میشناسم. همه تان را دست انداخته. شماها گمان میکنید که متمدن شده‌اید و با ما فرق دارید؟ اما اسباب دست نسناس شده‌اید، خوشم باشه؛ حالا بدتر از همه آتشبازی را هم مد کرده‌اید و جنگلها را میسوزانید! گلی بجمالتان! از دست شما جوونمرگ شده‌ها دو روز دیگر ما باید سفیل و سرگردان سربیبابان بگذاریم! (بازوی خودش را نشان داد:) شما گر گرفته‌ها و مردنی‌ها و بوگندوها با غلاغ تکزده‌هایتان بازوهای مرا ببینید. (با دو دست روی سینه‌اش مشت زد و از درخت پائین آمد و سر پا ایستاد.) چشم-های کورتان را واز کنید، منهم بلام روی دوپا راه بروم. حال دیدید که شماها معجزی نکرده‌اید؟ برای آخرین بار بهتان میگویم: تا هنوز دیر نشده از خر شیطان پائین بیایید. اگر می‌خواهید غریب گور نشوید مثل آدم میمونهای چهار دست و پا بجنگل و زاد و بوم خودتان برگردید و گرنه گورتان را گم کنید و شرتان را بکنید. شماها «تابو» هستید فقط دوروز بشما فرجه میدهم تا از اینجا بنه کن کوچ کنید و گرنه آنقدر نارگیل توی سر و کله تان میزنیم که ریغ رحمت را سر بکشید!...»

این نطق تهدید آمیز تأثیر عمیقی در ملولیه‌های دوپا بخشید و میانشان ولوله افتاد. گروه بیشماری دوباره چهار دست و پا شدند و به ننه نسناس پیوستند. ملولیه‌های دوپا که ننه نسناس اسم «تابو» رویشان گذاشته بود و آنها با وجود ترقیات روز افزون

زبان‌شناسی هنوز معنی آنرا نمیدانستند ، برای تقویت روحیه پشت جبهه خودشان ، از آنجا که رئیس قبیله : عمه گرگه لك دیده بود و پشه لگش زده بود ، شوهرش دبوری خرگردن را بالای درخت کردند . او سینه‌اش را صاف کرد و گفت :

« بکوری چشمتان ، حسود بمقصود نمیرسد ! بکوری چشمتان ، شماها جز خور و خواب و خشم و شهوت ، شغب و جهل و ظلمت چیز دیگری سرتان نمیشود . بکوری چشمتان ، ما کشفیات کرده ایم ، ما آتش را پیدا کردیم ، ما نمک ترکی را پیدا کردیم ، قلاب سنگ اختراع کردیم . بکوری چشمتان ، زبانمان ترقیبات روز افزون کرده ، بادستان همه چیز را میتوانیم بگیریم و بکار ببریم . اصلا ما از تیره *Homiens* هستیم و شما از تیره *Simiens* ، ما از نژاد برگزیده *Pithecanthropus* هستیم و شما از نژاد لچر *Sinanthropus* ، ما *Brachycéphale* هستیم و شما *Dolichocéphale* ، ما *Anthropophage* هستیم و شما *Sarcophage* ، ما *Bimanus* هستیم و شما *Quadrimanus* ، ما *Misanthrope* هستیم و شما *Philanthrope* ، ما عقاید *Panthéiste* داریم و شما *Matérialiste Dialectique* هستید ، ما افکار *Anthropomorphe* داریم و شما *Simiomorphe* . بکوری چشمتان ! ما تحصیل کرده و تربیت شده و متمدن هستیم و شما بربر و وحشی هستید و دست راست و چپتان را از هم نمیشناسید . برای ما دیگر غیر مقدور است که بآن حالت توحش و بربریت و محرومیت برگردیم . اگر چه هنوز ریگ اختراع نشده ، ما آشپزباشی داریم و هر چند *Forceps* را بر رسمیت نمیشناسیم لکن ما ما داریم . شماها هزار زمستان دیگر هم روی شاخه درختها معلق وارو بزنید ، یکی از

این تجربیات گرانبها را بدست نمیآورید . شماها کور بدنیا میآید و کور هم از دنیا میروید . ما خلاصه مقصود آفرینش هستیم و از کوری چشمتان ، دنیا برای خاطر ما درست شده و هر کاری را برای خودمان جایز میدانیم . ما از نسبت با شما بیزاریم و از همسایگی با شما ننگ داریم . از کوری چشمتان وظیفه سنگینی بعهده ماست و بزودی مشعل تمدن را افروخته و در سایه عدالت و آزادی در اقصی بلاد زمین تمدن پراکنی خواهیم کرد !..

دیگر چیزی بعقل ناقصش نرسید ، در اینوقت ننه نسناس با آدم میمون‌هایی که دو باره چهار دست و پا شده بودند مسافت دوری را پیموده بودند و همینکه به قبیله خودشان پیوستند ، جشن مفصلی بر پا کردند و سوگند یاد نمودند و توبه نصوح کردند که از این بعد دیگر حرف نزنند !



بعد ازین پیش آمد ، دبوری خرگردن پیشوای محترم و کیاببای آدم - میمونها شد و آنها هم دار و ندارشان را جمع و جور کردند و بسوی نواحی دور دست روانه شدند . رفتند و رفتند تا از سرزمینهای بی آب و علف سر در آوردند که نه مرغزار داشت و نه مرغان خوش الحان و نه بیضه ماهی استورژون را درجویبارها از فراز میشد دید . شبها که سرد میشد ، آتش می افروختند و صبح آفتاب نزده این ملولیها که از توتم گرگ و از نسل عمه گرگ بودند ، دسته جمعی این ترانه شیوا را با آواز رسا دم میگرفتند :

خورشید خانوم آفتو کن ، یه مش برنج تو او کن !

ما بچه های گرگیم ، از سرماگی بمرگیم !
 بزعم اکثر *Ontologistes* این اولین تظاهر ادبی ملولیهای
 تربیت شده است که گمان میکرده اند ماه مرد و خورشید زن
 است . چون هنوز تلسکوپ به ماه نینداخته بودند که بدانند
 علی آباد هم شهری نیست . اما از آنجا که این حلقه های
 گمشده داروین ، هنوز بفراخور محیط در نیامده بودند و در عقنوان
 شباب لبیک حق را اجابت میکردند ، از بد جنسی و مخصوصاً
 کینه شتری که به نیاکان محترمشان داشتند ، اسکلتهای خودشان
 را بدقت نابود می کردند تا بعدها گزک بدست پیروان داروین
 ندهند که بتوانند رابطه میان انسان متمدن و میمون وحشی را
 برقرار بکنند .

باری بهر جهت در مناطق گوناگونی که این آدم - میمونها
 پراکنده شدند ، عامل مهمی که بروز کرد اختلاف محیط و آب
 و هوا بود ، اما چون آتش را کشف کرده بودند ، آنرا برای پخت
 و پز خورا کهایی که عادت نداشتند بخورند بکار میبردند مثل : ماهی
 و گوشت شکار . بتقلید پوست کدو دیزی اختراع کردند و این غذاها
 را پخته پخته بزور نمک ترکی بیک چشم بهم زدن سگ خور
 میکردند . حتی کار بجائی کشید در بعضی از تیره ها که گوشت
 شکار بهم نمیرسید ، آدم - میمونخواری مد شده بود . اما بیشتر
 باکشت و کار زمین زیست میکردند و چندی که گذشت بتقلید
 جانوران آلونک ها و خانه های چوبی بدون اشکوب و آسانسور
 و *Confort Moderne* برای خودشان ساختند ، و در ضمن تربیت
 جانوران اهلی را هم مد کردند .

قفس اختراع شد و ملولیهها بیاد پرندگان خوش الحان جنگل، بلبل و سهره و بدیده را در آن حبس کردند. مرغ برایشان تخم میگذاشت و پشتش کولی قرشمال بازی در میآورد و گربه پشت دست بچه هایشان را خنج میکشید، پای بنه‌های ذرت که کاشته بودند چرت میزدند و بلال‌های کال را روی آتش بریان میکردند و آنقدر میخوردند که دلدرد میشدند و چون پزشک نداشتند که امتین و لیستین و پنی سیلین و فناستین و آتروپین و آنتی فلورستین به آنها بدهد، بوسیله تعویذ و یا علفهای خودروی هرزه خودشان را چاق میکردند. اما هنوز موفق بکشف سبب زمینی و گوجه فرنگی نشده بودند، بومرانگ درست کرده بودند و بجان اسبهای وحشی پرتاب میکردند. گاو وحشی را رام کردند و جلو گوساله گشنه‌اش که بیتابی میکرد شیر او را در پوست کدو میدوشیدند و قورت و قورت مینوشیدند، از شدت سادیسیم و ماسوخیسیم خروسها و قوچهای جنگی را باهم دعوا می‌انداختند و چون سیگار برگی نداشتند چنبا تمه مینشستند و سبیل‌هایشان را می‌تابیدند و بجای سینما و تئاتر این نمایش محیر العقول را تماشا میکردند، و نیز تصنیف تازه در آمد: «خورشید خانوم آفتو کن.» را بسوت میزدند.

ناگفته نماند که در آنزمان زمینها بهم چسبیده بودند و خیلی از قسمتهای زمین از ترس ملولیهها زیر آب قایم شده بود. بهمین مناسبت، جانورها هم از همچشمی ملولیهها شروع بمهاجرت کردند. مورچه، کرگدن، شتر لاما، عقرب جراره و غیره هم باطراف و اکناف عالم پراکنده شدند. تخم کمبزه و خربوزه

ابوجهل و گرمک را یا باد برد و یا توی جیب ملولیهها بود که بو داده و وقتی کوچ میکردند تخ و تخ میشکستند. و چون هنوز ماهی تاوه اختراع نشده بود که آنها را کاملا بو بدهند، هر جا ملولیهها میرفتند از جیبشان میافتاد و بته آنها بیدرنگ سبز میشد. پس از اینقرار معلوم میشود که جیب سوراخ دار از اختراعات ماقبل تاریخی ملولیههای دوبا بوده است.

باری بهر جهت، این موجودات که خوب پراکنده و جابجا شدند، زمین هم کلاه سر آنها گذاشت و بعضی از قسمت‌هایش از هم جدا شد، تشکیل خمس مسکون را داد. فقط قاره آسیا و اروپا از علاقه‌ای که داشتند دوباره بهم چسبیدند و از این قرار ربع مسکون را تشکیل دادند. مدتی که گذشت، بمناسبت آب و هواهای گوناگون نژادهای رنگ و ارنگ پیدا شد: نژاد سرخ از خجالت رنگش قرمز شد و نژاد سیاه آفتاب توکله اش تابید و رنگش تاسیده شد و نژاد زرد مبتلا به مالاریا و زردی یرقان گردید و نژاد سفید هم از ترس این پیش آمد رنگ خود را باخت.

چون دیگر ما اسناد و مدارک معتبری از اوضاع داخلی و سازمان اجتماعی و طرز حکومت و جزئیات زندگی فردی این تیره‌ها و نژادها در دست نداریم اینست که فقط بشرح حال دوتا از این قبیله‌ها میپردازیم که در سرزمین لخت بایر و مزخرفی اقامت گزیدند. ولی بهمان علت نامبرده فوق، چون در باره آنها هم کمیت اطلاعات ما میلنگد، اینست که در نهایت فراغت خاطر مطابق معمول احادیث و اخباری راجع به آنها از خودمان صادر میکنیم تا خوانندگان انگشت بدهان حیران بمانند.



باری بهر جهت ، این دو قبیله که یکی بریاست خیک تیر خورده که فی المجلس بادش در رفته بود و دیگری بریاست نیست در جهان خانم بود ، بعد از کشمکش ها و کش و قوسها ، تعیین مرز نمودند و بغل دست همدیگر هر کدام تکه زمینی را از یخه خودشان پائین انداختند و مستقر گردیدند و تشکیل عائله و خانوار دادند تا بعدها نسلشان برسم یادگار بماند . در قبیله نیست در جهان خانم که هنوز تا حدی ماتریارکال مانده و کیاپیازن بود ، بر عکس قبیله خیک تیر خورده که فی المجلس بادش در رفته بود و تقریباً صدی پنجاه Patriarchal شده بود ، انقلاباتی رخ داد و یکی از آدم - میمونهای نر موسوم به غول بیشاخ و دم کم کم اختیارات را از دست زنها در آورد و برای سرگرمی و دلخوشکنک آنها فالگیر و جامزن و درخت مراد و از اینجور چیزها برایشان علم کرد و کنفرانسهای راجع بفشار قبر و روز پنجاه هزار سال و عذاب دوزخ برایشان ترتیب داد ، و همچنین برای استفاده عموم جلسات پرورش افکار بر پا کرد و چون هنوز رادیو و میکروفون و آمپلیفیکاتور پا بعرضه وجود نگذاشته بود ، مأمورین قلچماقی که سر نترس داشتند ، هر روز صبح سحر بجای نماز ، مردم را با شلاق و پس گردنی در میدانهای عمومی جمع میکردند و متخصص اخلاق جملات حکیمانه زیر را میخواند و همه مجبور بودند بصدای بلند آنرا تکرار بکنند :

« ما دیگر ملولی نیستیم و آدم هستیم - ما پیر روزگار را که در آسمانهاست میپرستیم - ما ریش سفیدان قبیله را محترم

می‌شماریم - ما حرف پیر و پاناها را آویزه گوشمان می‌کنیم - ما
 مرده‌ها را نیایش می‌کنیم - ما گوساله ساعری را ستایش می‌کنیم -
 ما پیشوا و قائد محترم خودمان غول بی‌شاخ و دم که نماینده پیر
 روزگار است می‌پرستیم - ما از دولت سر قائد عظیم‌الشانمان ترقیات
 روز افزون کردیم - اگر ما راه می‌رویم ، چیز می‌خوریم و تولید مثل
 می‌کنیم از اراده اوست - ما غول بی‌شاخ و دم را می‌پرستیم -
 اگر گنبد آسمان روی سر ما پائین نیاید ، اگر باران می‌بارد ،
 اگر گندم می‌روید برای خاطر او و به امر اوست - ما از خشم غول
 بی‌شاخ و دم می‌هراسیم - ما از عذاب دوزخ می‌ترسیم - ما جادو گر و
 جامزن قبیله را محترم می‌شماریم - ما نگاه بد به زن بابایمان
 نمی‌کنیم - ما تو سری خور و فرمانبردار هستیم - بطور کلی ما Robot
 هستیم - جوانها باید کار بکنند و بدهند پیرها بخورند - پاداش ما
 را پیر روزگار که در آسمان هست خواهد داد - این دنیا دمدمی
 و گذرنده است - آندنیا همیشگی است - توی پیشانی ما نوشته
 که باید دست رنج خودمان را بحضرت غول بی‌شاخ و دم تقدیم
 کنیم - تا او بخورد و بنوشد و خوشگذرانی بکند - او عادل و
 کریم است - او ستون دنیا و عقبی است - ما باید رضایت خاطر
 گردن کلفتها و قلدران خودمان را فراهم بیاوریم - ما مطیع و
 منتقاد هستیم - اراده آنها اراده آسمان است - ما جان و مال و
 عرض و ناموس خودمان را کور کورانه در طبق اخلاص می‌گذاریم
 و فدای منافع غول بی‌شاخ و دم می‌کنیم - ما گوسفندان غول
 بی‌شاخ و دم هستیم که هم در عروسی و هم در عزای او باید کشته
 بشویم - این را توی پیشانی ما نوشته اند و از بزرگترین افتخارات

ماست! - مقدر است که آنها از سیری بتر کند و ما از گشنگی، زنده
 باد مرده های قوم ما! - ما برای خاطر مرده ها زنده هستیم - ما خوش
 گریه هستیم و گریه بر هر درد بیدرمان دواست! - ما از غضب مرده ها
 میترسیم - ما مردار پرستیم - اجی مجی لاترجی!

نکره هائی با گرز و چماق کشیک میدادند و هر کس این
 کلمات قصار را با تجوید و علامات سجاوندی تکرار نمیکرد،
 بضر بگنک حدش میزدند. باین طریق مرده پرستی رواج گرفت
 و هر کس از کله گنده ها میبرد عزیز بی جهت می شد. عده انگشت -
 شماری مرده خور بودند و باقی همه مرده پرست. جوانها هنوز سر
 از تخم در نیاورده بودند که کلمات قصار پیر و پاتالها را آویزه گوششان
 می ساختند، گرچه بکار نمی بستند. بالاخره کار بجائی کشید که
 آنها را مثل گوسفند و گاو خرید و فروش میکردند و بعلت عدم
 پول، بالوبیای چشم بلبلای و کشمش لرکش و آجیل مشکل گشا
 آنها را تاخت میزدند، شوهرها هم دم در آوردند و امر و نهی
 میکردند و جامعه پاتریارکال شده بود، اگر چه ظاهراً برای زنها
 پستان بتنور می چسباندند ولی اسم آنها را عورت و ضعیفه و ناقص
 عقل گذاشته بودند. طرف غروب که شوهرها ساکت و اخمو به
 خانه بر میگشتند، کولباره خودشان را زمین میزدند و یکمشت میوه
 کالک و زردآلو انک و گاهی یک کلاغ مرده از توی تو بره خودشان
 در میآوردند (چون هنوز خورجین اختراع نشده بود.) و آنها را جلو
 زن و بچه خودشان می ریختند و می گفتند، « بلنبونین!
 زهر مار و کوفت و ماشرا کنین!» (پس معلوم می شود در آن زمان
 هم با وجودی که هنوز ختنه مد نشده بود، این امراض ساریه